

## ۱ ژوئن

روزها به سنگینی از پی هم می گذرند. سه روز پیش نامه ای از پسرم رسید. سریوشا بازداشت شده است و در زندان به سر می برد. این حالا دیگر فرض قریب به یقین نیست، بلکه خبری است بی واسطه از مسکو. گویا بازداشت او مصادف با قطع تبادل نامه با وی بود، یعنی اواخر دسامبر یا اوایل ژانویه.

از آن روز شش ماه می گذرد... بی چاره پسرم و ناتاشای بی چاره، بی چاره من.

( نوشته ی خانم تروتسکی درباره ی فرزندش )

« در این اواخر در دایره ی دوستان شایع شده است که این بار استالین، پسر ما سرگی را به عنوان موضوع انتقام برگزیده است. دوستانمان از ما می پرسند آیا این حقیقت دارد؟ آری این حقیقت دارد. سریوشا بلافاصله پس از آغاز سال نو بازداشت شد. اگر در اوان کار می شد امیدوار بود که این یک بازداشت تصادفی بوده و پسر ما امروز و فردا آزاد خواهد شد، امروز دیگر به خوبی روشن شده است که قصد بازداشت کنندگان خیلی جدی تر از این هاست. از آن جا که بسیاری از دوستان نسبت بدین ضربه تازه که بر خانواده ی ما

وارد شده است علاقه نشان می دهند شاید انتشار نوشته ای که برای آگاهی عموم تهیه کرده ام خالی از فایده نباشد. سریوشا در سال ۱۹۰۹ به دنیا آمد. او هنگام انقلاب اکتبر پسرکی بود ۸ ساله و بعد هم در کرملین بزرگ شد. در خانواده هایی که بزرگ ترها زندگی خود را وقف سیاست می کنند کهتران اغلب به سیاست بی علاقه گی نشان می دهند. در خانواده ما هم وضع چنین بود. سریوشا هیچ گاه به مسائل سیاسی نمی پرداخت و حتی عضو اتحادیه ی کمونیستی جوانان (کومسومول) نیز نشد.

وی در دوران مدرسه شوق فراوانی به ورزش داشت و عاشق سیرک بود. در اثر ممارست در ورزش ها با اسباب، مهارت های زیادی به دست آورد. در مدرسه عالی، ریاضی و مکانیک در مرکز علقه های وی قرار داشت. او پس از پایان تحصیلات به عنوان مهندس وارد کادر تعلیماتی مدرسه عالی تکنیک شد و فعالیت آموزشی دامنه داری را آغاز کرد و چندی پیش با تشریک مساعی دو نفر از هم کاران، اثری علمی زیر عنوان «ژنراتورهای گازی سبک» انتشار داد. این کتاب که از انتشارات انستیتوی علمی تراکتورسازی بود مورد توجه کارشناسان صاحب نظر قرار گرفت. هنگامی که ما به مهاجرت رفتیم سریوشا هنوز دوران دانشجویی خود را می گذراند. مقامات دولتی، وابسته گان ما را در این تصمیم که هم راه ما بیایند یا در اتحاد شوروی به مانند آزاد گذاشتند.

سریوشا تصمیم گرفت در مسکو به ماند تا مجبور به ترک کاری که محتوی زندگانش بود نگردد. وی در شرایط مادی دشواری که با شرایط جوانان غیروابسته به قشر ممتاز تفاوتی نداشت می زیست.

بدیهی است که تهمت های ناروای مطبوعات شوروی به ال. د. تروتسکی موجب عذاب روحی وی می شد ولی در این مورد فقط می توانم به حدس و گمان تکیه کنم.

نامه هایی که من با پسر مبادله کرده ام فقط محدود به مسائل عادی زندگی روزمره بود و ما در این نامه ها هیچ گاه وارد مباحث سیاسی یا شرایط ویژه خانوادگی نمی شدیم. ( ناگفته نماند که این نامه ها به ندرت و استثنائاً به دریافت کننده می رسید.)

ال. د. تروتسکی در سال های تبعید کوچک ترین مکاتبه ای با پسرمان نداشت تا از این راه بهانه ای برای تعقیب و آزار وی به دست مقامات رسمی ندهد. در حقیقت هم سریوشا توانست در اثنای این شش سال اقامت در تبعید، بدون ایجاد هیچ گونه مانعی از طرف مقامات رسمی به فعالیت شدید آموزشی و علمی خود ادامه دهد. ولی پس از قتل کی روف و محاکمه معروف زینوویف و کامنف وضع عوض شد و مبادله نامه هم قطع شد.

سریوشا به بازداشت گاه برده شد. من هر روز در انتظار تجدید مبادله نامه به سر می بردم و حالا ششمین ماه اقامت سریوشا در زندان نیز به پایان نزدیک می شود. همین مطلب حاکی است که بازداشت کننده گان قصد ویژه ای در سر می پروراند.

آیا می توان پنداشت که پسر ما زیر فشار حوادث وارد فعالیت های اپوزیسیون شده است؟ کاش این طور باشد، چه در این صورت ضربه هایی را که بر او وارد می آید آسان تر تحمل خواهد کرد. ولی چنین تصویری کاملاً بی اساس است. چرا که از منابع متفاوت شنیده ام که سریوشا طی این سال های آخر از سیاست همان قدر کنار بود که سال های پیشین. ولی خود من

بدین خبرها نیازی ندارم، زیرا خصلت روانی او و جهتی را که علقه های معنوی وی در آن سیر می کند خوب می شناسم. مقامات رسمی و استالین در رأس آن ها، نیز از این امر به خوبی آگاهند، چرا که تکرار می کنم، سریوشا در کرملین بزرگ شده بود و پسر استالین بارها نزد بچه های ما به میهمانی آمده بود. سریوشا بعدها نخست به عنوان دانشجو و سپس به عنوان آموزگار جوان دانشگاه از طرف «گ. پ. او.» و مقامات دانشگاهی با دقت بیشتر زیر نظر قرار داشت. او به علت هم کاری با گروه های اپوزیسیون بازداشت نشد. بلکه فقط بدین جهت که پسر تروتسکی است. مقصود انتقام از خانواده ی ماست و این تنها توضیح ممکن است.

همه ی رفقا دسیسه «گ. پ. او.» را برای داخل کردن نام تروتسکی در قتل کی روف به خاطر دارند. کنسول لتلاند که مخارج ترور را پرداخت، از تروریست ها خواسته بود که نامه ای را که خود نوشته بودند به تروتسکی نسبت به دهند، ولی این دسیسه در نیمه راه ماند و موجب خجلت و آبروریزی کسانی شد که سرنخ محاکمه را در دست داشتند. از این رو بود که ما در محیط خانواده گی می گفتیم که آن ها برای جبران آبروی ریخته ی دادگاه، به دسیسه ی تازه ای دست خواهند زد. همین اندیشه را لئون تروتسکی طی مقالاتی در بولتن روسی پروراند. ما نمی دانستیم که «گ. پ. او.» برای اجرای منظور خود چه راهی را برخواهد گزید. حالا شکی در این نیست که استالین سریوشا را که اصلاً در جریانات شرکتی نداشته بازداشت کرده و وی را شش ماه تمام در بازداشت نگه داشته است تا به تواند «ملغمه» ی تازه ای به سازد. شاید می خواهد با زیر فشار قراردادادن سریوشا وادارش کند که «عدم وابسته گی» خود را به پدرش رسماً اعلام کند. درباره ی وسایلی که استالین

برای گرفتن این اعتراف به کار می بندد سخنی نمی گویم. در این مورد اخبار و اطلاعاتی ندارم، ولی شرایط موجود به قدر کافی گویاست.

بررسی محتوی نامه مورد بحث بسیار ساده است. مثلاً تشکیل یک کمیسیون بین المللی مرکب از شخصیت های مطمئن و دوست اتحاد شوروی یکی از راه هاست. چنین کمییونی می تواند همه ی جریانات مربوط به قتل کی روف و از جمله موضوع پسر ما سریوشا را نیز روشن کند. این پیشنهاد هیچ چیز خارق العاده یا نپذیرفتنی ندارد. در سال ۱۹۲۲، هنگامی که محاکمات علیه اعضای حزب سوسیال رولوسیونر جریان داشت، لنین و تروتسکی به واندرولده، کورت روزنفلد Kurt Rosenfeld و دیگر مخالفان اتحاد شوروی اجازه و حق دادند که به عنوان مدافع تروریست های متهم در جلسات دادگاه حاضر شوند. منظور از این کار برطرف ساختن هرگونه تردید در افکار عمومی پرولتاریای جهان نسبت به بی طرفی و بی نظری دادگاه بود. آیا مثلاً رومن رولان، شارل ژید، برنارد شاو و دیگر دوستان اتحاد شوروی نمی توانند با موافقت حکومت شوروی، ابتکار تشکیل چنین کمییونی را به دست گیرند؟ این بهترین وسیله برای بررسی اتهامات وارده و رفع سوءظنی است که در توده های کارگر پدید آمده است. بوروکراسی شوروی نمی تواند خود را ماورای افکار عمومی طبقه ی کارگر جهان قرار دهد. ولی آن چه مربوط به منافع دولت کارگری است این که بررسی جدی اعمالش در نتیجه ی نهایی می تواند برایش سودمند افتد. من به نوبه ی خود همه ی اطلاعات و مدارک لازم را که به پسرم مربوط می شود در اختیار چنین کمییونی اگر دارای اختیارات باشد، خواهم گذارد.

من با این نامه پیامی به سازمان های کارگری و دوستان خارجی اتحاد شوروی نه هواداران بوروکراسی شوروی بلکه به دوستان صادق انقلاب اکتبرمی فرستم. اگر من پس از درنگی طولانی مسأله ی سریوشا را به مباحثه علنی می گذارم، فقط بدین دلیل نیست که او فرزند من است. چنین انگیزه ای می تواند برای یک مادر کافی باشد، ولی برای برانگیختن یک ابتکار سیاسی کافی نیست، موضوع سریوشا مسأله ی روشنی است. یک خلاق لایق و کاملاً بی گناه شوروی به دست سران بوروکراسی فقط به منظور ارضای حقیرترین غریزه های انتقام جویی و بدون هیچ گونه توجیه سیاسی در فشار و شکنجه قرار می گیرد. ناگفته پیداست که تعقیب و آزار جسمانی پسر هیچ تأثیری بر جهت سیاسی پدر نخواهد گذاشت، جهتی که سریوشا کوچک ترین رابطه ای با آن ندارد. از این رو به خود اجازه می دهم قبول کنم که مسأله ی پسرم توجه افکار عمومی را به خود جلب خواهد کرد. به هر حال هر که می خواهد وارد عمل به شود نباید تأخیری در این کار روا دارد. چرا که سکوت و تمکین موجب خواهد شد که اعمال استالین شکل جبران ناپذیری به خود گیرد.

اول ژوئن ۱۹۳۵ - ان. تروتسکایا

## ۶ ژوئن

بحران های پیاپی دولت های ایتالیا و بعدها آلمان، نشان داده است که پارلمان در ساعات مسئولیت های بزرگ فلج است. علت مستقیم این فلج بودن رادیکال ها هستند. درست به همین دلیل سوسیالیست ها و کمونیست ها با تمام قوا به رادیکال ها می چسبند... فراكسیون ما نضج می گیرد. پیام

انترناسیونال چهارم تقریباً باب شده ولی هنوز به قدرت یک تحول اصیل و عمیق نرسیده است.

## ۸ ژوئن

«ال. اس.» که دختر یک مهاجر پیش از جنگ روسی به نام کلیچکوست در سفرش از لندن به وین به دیدارمان آمد. مادر او، آشنای دیرین ما، تازه گی در مسکو بوده و کوشیده است تا درباره ی سریوشا که در وین به صورت پسره کی خردسال دیده بودش اطلاعاتی به دست آورد. نتیجه این که او با شتاب مجبور به ترک مسکو شد. از جزئیات امر هنوز خبری کسب نکرده ایم.

یک گروه دانشجویی دانشگاه ادینبورگ که از نمایندگان دانشجویان با «جهات متفاوت سیاسی» تشکیل شده است از من دعوت کرده است که نامزد ریاست دانشگاه شان به شوم. یک مقام کاملاً افتخاری. رئیس دانشگاه برای مدت سه سال انتخاب می شود، باید منشوری انتشار دهد و گذشته از این کارهایی که جنبه ی تشریفاتی دارد انجام دهد.

در میان کسانی که تا کنون این مقام را داشته اند نام کلاستون، سمیث، نانزن و مارکونی به چشم می خورد. چنین فکر بکری مثل نامزد کردن من برای ریاست دانشگاه، فقط در انگلستان و در حال حاضر شاید تنها در اسکاتلند قابل تصور است. بدیهی است که من این پیشنهاد را دوستانه و با اظهار امتنان رد کردم.

## ( طرح یک نامه )

« از این که مرا نامنتظر نامزد ریاست دانشگاه ادینبورگ کرده اید صمیمانه تشکر می کنم. بی اعتنایی به محرک های ناسیونالیستی که این پیشنهاد نشانه ی آن است موجب افتخار دانشجویان دانشگاه ادینبورگ تواند بود. من اظهار اعتماد شما را بیش از پیش ارج می نهم و می ستایم که همان طور که خود نوشته اید، با وجود استنکاف دولت انگلیس از دادن روآدید ورود به من، از قصد خود چشم نپوشیده اید. با همه ی این، خود را برای پذیرفتن پیشنهاد شما مجاز نمی بینم.

انتخاب رئیس دانشگاه، همان طور که شما برایم نوشته اید، براساس و مبانی غیرسیاسی قرار دارد و نامه ی شما نیز امضای نمایندگان با جهات متفاوت سیاسی را دارد. ولی من دارای یک موضع روشن سیاسی هستم. از ایام جوانیم همه تلاش و کوشش من متوجه آزادی انقلابی پرولتاریا از یوغ سرمایه بوده است و من نمی توانم وظیفه ای جز این که فقط پذیرفتن یک مقام مسئول سیاسی را توجیه می کند به عهده به گیرم. از این رو پذیرفتن مقامی که زیر لوای بلشویزم نباشد برای من حکم عهدشکنی با طبقه ی کارگر را دارد. شک ندارم که شما کاندیدایی را خواهید یافت که شخصیت اش با سنت دانشگاه تان سازگاری بیشتری داشته باشد. برای شما قلباً آرزوی موفقیت می کنم و از اعتمادتان سپاس گذارم.»

ظاهراً در خانه ی ما همه چیز مثل گذشته سرجایش باقی است ولی در حقیقت همه چیز تغییر یافته است، هربار که به یاد سریوشا می افتم احساس دردی تلخ می کنم. ولی «ان»، «یاد» نمی کند بلکه این رنج بزرگ را در عمق روح خویش احساس می کند. او تازه گی به من گفت: پشت گرمی سریوشا به

ما بود (طنین صدایش را هنوز در وجودم می شنوم). گرچه سریوشا هم عقیده داشت که ماندنش در روسیه لازم است، لیکن ما نیز او را تنها گذاشتیم، نتیجه این که ما او را قربانی کردیم. درست همین طور است، وضع بد سلامتی من هم به این ها علاوه شده است و این موجب ناراحتی شدید «ان» می شود. گرفتاری ها از پی هم می آیند. گذشته از این او باید به کار منزل هم به رسد. من همیشه تعجب می کنم که او این همه نیرو را از کجا می آورد.

ال. اس. کلیاچکو دوست قدیمی وینی ما که «ان» مورد تحسین فراوان اوست روزی گفته بود که صدای آن را فقط نزد «النوره دوزه» Eleoner Duse شنیده است. (این «النوره دوزه» برای کلیاچکو تبلور کامل شخصیت زنانه بود)، ولی دوزه یک تراژدین بود، حال آن که در «ان» هیچ چیز «نمایشی» وجود ندارد. او توانایی «بازی کردن» را ندارد. او به هنگام مشاهده ی چیزی، میان خویش و موضوع مشاهده، پیوندی درونی برقرار می کند و همین امر به مشاهداتش ترجمانی هنری می بخشد. راز این ترجمان هنری در عمق، بلاواسطه کی و کمال وجود اوست.

## ۹ ژوئن

«وان» دیروز وارد شد و خبر آورد که حکومت کارگری نیروژ اجازه روادید ورود را داده است. قرار است فردا از این جا حرکت کنیم ولی فکر نمی کنم موفق شویم روادید عبور از بلژیک را به فاصله دو روز تهیه کنیم. کشتی از آنتورپن Antwerpen حرکت می کند. ما ضمن انتظار گرفتن روادید، مشغول جمع و جور اثاثیه نیز هستیم. گرفتاری ها با شتابی تصورناپذیر از پی هم می آیند. دختر روستایی که روزی سه ساعت برای کمک به «ان» در کار منزل می آمد درست همین امروز به نزد خویشان خود رفته است.

ناتاشا آشپزی می کند، چمدان ها را می بندد به من در تنظیم کتاب ها و نوشته ها یاری می کند، و از من پرستاری نیز می کند. دست کم این ها او را از فکر کردن به سریوشا و آینده او منصرف می کند. به همه ی این ها باید افزود که پول هم نداریم. من خیلی وقت صرف امور حزبی کرده ام و در این دو ماه آخر به علت بیماری خیلی بد کار کرده ام. ما بدون پول به نروژ خواهیم رفت، ولی این کوچک ترین دغدغه هاست.

یک حادثه ی کوچک: قبل از سفر می بایست به سلمانی می رفتم، و این کار با موقعیت کنونی من اقدامی بود بفرنج. می بایست با «وان» به گرنوبل به روم (دو یا سه ماه از آخرین باری که در این شهر بوده ام می گذرد). سلمانی های فرانسه بسیار خوش صحبت، خودمانی و حاضر جواب اند. موهای من بسیار بلند شده بود و من خواهش کردم آن ها را کمی کوتاه کند. سلمانی من عقیده داشت که موها خیلی کوتاه شده و اصطلاح به قیافه من لطمه زده است. با عدم رضایت گفت: «خوب» پس از اتمام کارش با لحنی حکیمانه گفت «شما خیلی عوض شدید. قبلاً به پرفسور پی کار بلژیکی شباهت داشتید ولی حالا دیگر نه». «خواهش کردم که سیلیم را کمی مرتب کند». با شگفتی پرسید: «به تراشم؟ از ته؟» در صدای او یک ته آهنگ سوءعظن به گوش می خورد. و نتیجه گرفت که من می خواهم خود را به صورت ناشناس در آورم (حدسی که از واقعیت خیلی دور نبود) من او را آرام کردم: «مرتب کنید. برابر کنید ولی از ته نتراشید.» صحبتمان گل انداخته بود. «خیلی کوتاه که نمی خواهید، مثل چارلی چاپلین؟ راستی پس از «روشنایی های شهر» دیگر خبری از او نیست و غیره و غیره» و هنگامی که من کارش را پسندیدم گفت: «شما مشتری سخت گیری نیستید.» این هم خود چیزی است.

## ۱۷ ژوئن

اکنون دو روز است که در نروژ در ۷۰ کیلومتری اسلو در مسافرخانه دهکده ای به سر می بریم. عین فنلاند. تپه ها، دریاچه ها، کاخ ها و سروها. فقط نروژی ها از فنلاندی ها بلند قامت ترند. محیط زندگی روزمره کمی ابتدایی است (حتی در مقایسه با فرانسه). باید مسائل را به ترتیب یکی پس از دیگری، یادداشت کنم.

## ۲۰ ژوئن

۸ ژوئن بود که «وان» نزد ما آمد تا برای کوچ کردن به نروژ یاریمان کند. با وجود آن که به علت تعطیلات هنوز مهر رواید در گذرنامه های ما نخورده بود، بخش نامه ای از اسلو ارائه شده بود که پس از تعطیلات مهر رواید را در گذرنامه های ما به زنده «ان» شک داشت که نکند در لحظات آخر مشکلاتی پیدا شود. از این رو از پاریس تلفنی جویا شدیم. لیووا جواب داد که کار رواید درست است و صبح سه شنبه به ما داده می شود و ما باید دوشنبه حرکت کنیم. چمدان ها با شتابی تب آلود بسته شد. بیشتر کارها بر دوش ناتاشا بود و «وان» هم کمک می کرد. در ساعات بامداد دوشنبه مدیر سازمان امنیت گرنوبل آفتابی شد. یک موجود مشمنزکننده و عاری از ظرافت فرانسوی به من، نمی دانم به چه دلیل، «عالی جناب» خطاب می کرد. کاری که فرانسوی ها اصلاً نمی کردند. او مأمور بود مرا تا پاریس هم راهی کند. ضمناً به من گفت که دو سالی را در جنوب روسیه گذرانده است و هنگام شورش های گروه های دریایی فرانسه در اودسا بوده است. می گفت آندره

مارتی<sup>۱</sup> را می شناسد... من ربع ساعت بدی را گذراندم. برای من چاره ای جز ابراز هم دردی با او وجود نداشت.

در پاریس در منزل دکتر "ار"<sup>۲</sup> منزل کردیم که با دو پسرش که هر دو وکیل دادگستری اند، یک جا زندگی می کرد. پسر بزرگ تر عضو سازمان ماست. صبح سه شنبه «ام» برای گرفتن روادید ورود به کنسولگری نروژ رفت. معلوم شد که در آن جا کسی از روادید خبری ندارد. «ه. ام.» به رفیقمان در اسلو تلفن کرد. صدایی مایوس گفت: «در لحظات آخر حکومت دودل شد که نکند تروتسکی در آن جا دست اندر کار فعالیت انقلابی گردد، وانگهی حکومت نمی تواند ضمانت امنیت او را به عهده بگیرد». پس دیگر از سفر با کشتی بعدی (از آنتورپن) نمی توانست گفت و گویی باشد. نزدیک بود که دونده گی از نو آغاز گردد، لکن در این اثنا مدت اجازه ی اقامت ما در پاریس به سر رسید. «ه. ام.» به اداره ی امنیت ملی رفت. مشاجره طولانی - رئیس امنیت می گفت: «تروتسکی ما را برای آمدن به پاریس فریب داده است». «ه. ام.» استاد مذاکره با مقامات رسمی است: «اگر سروصدا راه بیندازید نروژی ها را وحشت زده می کنید. مزاحم ما نشوید و به ما اجازه اقامت طولانی تری به دهید و ما روادید ورود به نروژ را تهیه خواهیم کرد».

- تروتسکی باید عصر چهارشنبه به رود به بلژیک که روادید عبور از آن را دارد.

- در بلژیک چه کار کند؟

<sup>۱</sup> - در حمله ی نظامی به روسیه در سال های اول انقلاب آندره مارتی نیروهای یک کشتی فرانسوی را به شورش واداشت. او به مقامات رهبری بلوک کمونیست رسید.  
<sup>۲</sup> - دکتر «ار» دکتر روزنتال Rosental است که پسرش عضو سازمان تروتسکیست های فرانسه بود.

- این دیگر به ما مربوط نیست. شما می خواهید و اندرولده را فریب دهید، حالا ما را فریب داده اید. «ه. ام.» پیشنهاد کرد: «تروتسکی تا دریافت روادید ورود در یک کلینیک اقامت خواهد گزید».

- در یک کلینیک؟ این یک حقه بازی باستانی است و آن وقت چگونه می توان او را از کلینیک بیرون کرد؟

و سرانجام این حضرات به «ه. ام.» فهماندند که بازگشت به دومن ایزر غیرممکن است.

وزیر کشور، پانیانوف، نماینده ی ایزر، یک رادیکال چپ است و ناچار ترسوتر از سلف اداری خویش. او نمی خواهد به مخالفان سیاسی خود بهانه ای به دهد تا به وی اتهام «پناهنده گی» دادن به تروتسکی را به زنند.

برای ما راهی نماند، مگر این که از تمدید چهل و هشت ساعته ضرب الاجل برای آوردن فشار بیشتر به اسلو استفاده کنیم. با «شفلو»<sup>۳</sup> که مرا در گرفتن روادید یاری فراوان کرده بود تلفنی تماس گرفتیم. تلگرافی برای وزیر دادگستری (راجع به عدم دخالت در سیاست و امنیت شخصی) و تلگرافی هم برای نخست وزیر فرستادم. شفلو با هواپیما عازم اسلو شد تا به تواند در ساعت تشکیل جلسه شورای وزیران در آن جا باشد. جاهایی را که در کشتی برای مسافرت به نروژ نخیله کردیم تلفنی پس دادیم. در این اثناء مدت اعتبار روادید عبور از بلژیک به سر آمده بود. رفقای جوان ما خیلی اوقاتشان تلخ بود.

<sup>۳</sup> - Scheflo یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات نروژ که سردبیری یکی از ارگان های آن را نیز داشت.

در این فاصله دیدارهای بسیاری با رفقای پارسی مان دست داد. خانه ی پزشک شرافتمند ناگهان به ستاد بلشویک- لنینیست ها مبدل شده بود. در همه ی اتاق ها مشاوره و مذاکره جریان داشت. تلفن ها زنگ می زد و دوستان تازه دائماً از خود خیر می دادند.

روزنامه ها خبرهایی مفصل از کنگره ی سوسیالیست ها در مولوز<sup>۴</sup> انتشار می دادند. برای نخستین بار تروتسکیست ها در مرکز مذاقه و توجه مطبوعات بزرگ فرانسه قرار گرفته بودند.

«تان» هم صدا با «اومانیته» نوشت:

«توطئه گران». پیدا بود که در چنین شرایطی اقامت من در پاریس اضطراب پلیس را دو برابر می کرد. در پاریس سیووشکا را پس از جدایی سه ساله دیدم... نیرومند و بزرگ شده و روسی را یک سره فراموش کرده است.

کتاب روسی «سه خپله» را که او در پیرین کیپو از شدت علاقه می خواست به بعد، فقط با بی میلی به دست می گرفت، انگار که چیز غریب و آزاردهنده ای است. او به یک مدرسه ی فرانسوی می رود و هم شاگردی هایش او را «پوش» خطاب می کنند.

روز چهارشنبه مقارن عصر «هلد»<sup>۵</sup> از اسلو تلفنی اطلاع داد که دولت تصمیم گرفته است رواید شش ماه ای به من به دهد. این شش ماه یک اقدام احتیاطی است که دست دولت را در برابر مخالفان سیاسییش باز می گذارد.

<sup>۴</sup> - Muhous در کنگره ی حزب سوسیالیست فرانسه در مولوز تروتسکیست ها که تازه گی به حزب پیوسته بودند به ساسیت حزب شدیداً حمله کردند و به جای آن از برنامه ای که تروتسکی تهیه کرده بود جانب داری نمودند.

<sup>۵</sup> - Held تروتسکیست آلمانی که پس از روی کار آمدن هیتلر به نروژ گریخت.

حالت گرفته ی دوستان جوان ما به آن چنان شور و شوقی مبدل شده بود که سر از پا نمی شناختند.

فقط فردای آن روز اشکال تازه ای پیدا شد. کنسول نروژ می گفت چون مدت رَوادید کوتاه است، تروتسکی به یک رَوادید بازگشت به فرانسه احتیاج دارد. وانگهی او (کنسول) جریان را تلفنی از اسلو جویا خواهد شد. گرفتن ویزای بازگشت به فرانسه به نظر امکان ناپذیر می آمد. در هر حال برای این کار فرصت بزرگی از دست می رفت.

جاروجنگال ها، تلفن ها، حرص و جوش ها... مخارج تازه. حوالی ظهر رَوادید نروژ را گرفته بودیم و رَوادید عبور از بلژیک را هم تمدید کردیم. آخرین دیدارها و خداحافظی. یک کارمند پلیس هم ما را تا بروکسل هم راهی کرد.

علاوه بر «وان» رفیق فرانسوی مان «رو» Rouse نیز ما را تا آنتورپن هم راهی کرد. معلوم شد پلیس هم راه ما نیز هم شهری اوست. میان آن دو در کوپه مجاور گفت و گوی جالبی درگرفت. کارمند پلیس رأی خود را به سوسیالیست ها می داد. ولی از اعتمادی که سوسیالیست ها و رادیکال ها نزد پلیس داشتند کاسته شده است. این احزاب به قدرت احتیاجی ندارند و آن را نیز به دست نخواهند آورد. نفوذ «صلیب آتش» زیادتر شده است. چپ ها به فاشیست ها می گویند: «شما که برنامه ای ندارید». راست ها جواب می دهند: «مانعی ندارد، نخست باید همه چیز را زیر و رو کرد تا بعد به بینیم چه می شود». یک فرمول عالی برای پاسداران نظم. در این اواخر پلیس به کمونیست ها علاقه نشان می دهد. آن ها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده اند و شاید هم استعداد آن را داشته باشند که با حرارت پیشروی کنند. به دنبال آن،

جریان قطبی شدن سیاسی در داخل پلیس فرانسه نیز ادامه دارد. امیدهایی که به توانایی کمونیست ها بسته می شود خیال باطلی بیش نیست. درست به همان علت که آن ها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده اند امکان همه گونه اثر انقلابی را از خویش سلب کرده اند. یک حزب کارگری که به بورژوازی کشورش می گوید: «غم مدار در صورت بروز جنگ من از تو پشتیبانی خواهم کرد.» چنین حزبی وجود خود را به عنوان حزب انقلابی ترک گفته است.

ما مجبور شدیم یک روز و نیم در آنتورپن به مانیم. من از این فرصت برای دیدار با رفقای بلژیکی استفاده کردم. گروه رهبری پنج نفری که همه کارگر بودند از «شالرووا» می آمدند. ما نزد کارگری از اهالی آنتورپن به نام پولک که زرگر است جمع شدیم (او ملیت و شغل اسپینوزا را داشت!) و در این جا چند ساعتی را به گفت و گو گذراندیم.

در کشتی کوچک نروژی که با آن مسافرت کردیم (سه روز و دو شب) کسی به ما توجهی نکرد. سفر از این لحاظ برخلاف تغییر محل پیشین ما ایده آل بود، نه پلیس و نه مطبوعات و نه مردم هیچ کدام به ما توجهی نکردند. «ان» و من با گذرنامه مهاجرتی مسافرت می کردیم که حکومت ترکیه آن را صادر کرده بود. چون «وان» و «فرانکل»<sup>۱</sup> نیز با ما بودند افسر کشتی که گذرنامه ها و بلیت ها را بازدید می کرد، گروه ما را چنین تعریف کرد:

«یک فرانسوی، یک چک و دو ترک»

حکومت مایل است که ما در دهی که تا اسلو دو ساعت راه است سکونت گزینیم. روزنامه ها محل اقامت ما را بی هیچ زحمتی پیدا کردند. جاروجنجال

<sup>۱</sup> - Frankel منشی تروتسکی در ترکیه، فرانسه و مکزیک.

زیادی به راه افتاد. نروژی ها از همه کمتر منتظر چنین مهمانی بودند. ولی به نظر می آمد که همه چیز در مسیر مناسبی بیفتد. بدیهی است که محافظه کاران سخت عصبانی اند، ولی عصبانیت خود را به طرز فرو خورده ای بروز می دهند. مطبوعات بازاری بی طرفی پیش گرفته اند. حزب دهقانان که موجودیت حکومت در سطح پارلمانی- وابسته بدان است مخالفتی با دادن روادید نکرد. مطبوعات کارگری اگر چه نه برای شخص من بلکه برای حق پناهنده گی با انرژي بسیار وارد عمل شدند. محافظه کاران می خواستند موضوع را در پارلمان نروژ به عنوان سؤال از دولت مطرح کنند. ولی از این کار چشم پوشیدند، چرا که دیدند احزاب دیگر علاقه ای نشان نمی دهند. فقط فاشیست ها جلسه ی اعتراضی تشکیل دادند، با شعار: سرکرده ی انقلاب جهانی در اسلو چه می خواهد؟ هم زمان با این شعار سوسیالیست ها برای هزار و یکمین بار مرا سرکرده ی ضدانقلاب جهانی خواندند.

( یک متن تایپ شده به زبان آلمانی )

« طبقه ی کارگر کشور و انسان های درست اندیش و مبری از پیش داوری تصمیم دولت را مورد استقبال دوستانه قرار می دهند. حق پناهنده گی نباید کلمه ای بی جان بلکه باید واقعیتی باشد. از این روست که ملت نروژ برخلاف محافظه کاران به اقامت تروتسکی در این سرزمین افتخار می کند. کارگران نروژ و حزب آن ها در برابر سیاست وی موضعی نمی گیرند، چرا که ما واجد شرایطی نیستیم تا به توانیم درباره ی مبارزه ای که میان تروتسکی و استالین در جریان است داوری کنیم. شاید استالین مناسبات را صحیح تر و از لحاظ سیاسی واقع بینانه تر از رقیب خود دیده است. ولی این

امر، جناح فاتح را موجه نمی کند که شخصی چون تروتسکی را مورد آزار قرار دهد و از کشور براندش، تروتسکی ای که نامش در تاریخ انقلاب روس در کنار نام لنین قرار خواهد داشت. اگر وی، با وجود خدمات بزرگ و انکارناپذیرش، از کشور رانده می شود، هر ملت دموکرات باید پناه دادن به وی را علاقه مندانه وظیفه خود به داند. به ویژه هنگامی که وی بیمار و ناتوان و نیازمند به استراحت است».

تران مل<sup>۷</sup> در روزنامه ی «آرباتربلاد» مقاله ای توأم با هم دردی بسیار انتشار داده است. جالب تر از همه این است که او، در حالی که از من در برابر سیاست تعقیب استالین دفاع می کند، اتفاق نظر خود را با مجموعه سیاست استالین اعلام می دارد. این جدول بندی علقه های شخصی و سیاسی، موضوع را در روشنایی نروژی اش نشان می دهد. در اتحاد شوروی حوادثی جریان دارد که زنگ خطر را به صدا درآورده است.

اخراج جنوکیدزه<sup>۸</sup> بی آزار و بی شخصیت ضربه ای است که متوجه کالینین<sup>۹</sup> شده است. دلیل «تو نباید به نیکی خود به بالی» نیز شاهدهی است بر این مدعا. تعجبی ندارد اگر کالینین این بار به تواند تاب بیاورد. پریروز نشریه ی «تلگراف» خبر قتل آنتی یوف رئیس کمیسیون بازرسی شوروی را انتشار داده است. ( تأیید نشده)

<sup>۷</sup> Tranael از اعضای برجسته ی سوسیال دموکراسی نروژ و عضو هیات تحریریه ارگان مرکزی آن.

<sup>۸</sup> Jenukidse از انقلابیون گرجستان و دوستان استالین که از قدیم الایام به حزب بلشویک تعلق داشت. او با وجود آن که در سال ۱۹۳۵ به علت اتهامات ضعف و سستی و یاری به اپوزیسیون در خارج از حزب اخراج و در سال ۱۹۳۷ اعدام شد.

<sup>۹</sup> (۱۹۴۶-۱۸۷۵) کارگر کارخانه ای که حتی در عهد تزار عضو فعال حزب سوسیال دموکرات بود و چه در حزب و چه در دولت مسئولیت های مهمی را عهده دار بود. او تا مقام ریاست شورای عالی اتحاد شوروی (۱۹۳۸ تا ۱۹۴۶) بالا رفت. و به سال ۱۹۴۶ درگذشت و شهر کونینگسبرگ قبل از جنگ دوم به نام کالینین نام گذاری شد.

کمیته ی مرکزی می خواهد تبلیغات چیان در ماه های استراحت و مرخصی تابستان نیز نگذارند که تروتسکیزم و هواداران زینوویف دست خوش فراموشی گردند. هیچ کس کوچک ترین سخنی از هفتمین کنگره ی کمینترن نمی گوید. دیکتاتوری استالین حدود و ثغوری نمی شناسد.

## ۲۴ ژوئن

در پارلمان نروژ سؤالی مربوط به من مطرح شده است. رئیس پارلمان سخن رانی دوپهلویی کرد که سؤال از دستور روز خارج شد. لوماتن<sup>۱۰</sup> با اشاره به مطبوعات آلمان ادعا می کند که من چند سال پیش کوشیده ام تا از راه های غیرقانونی وارد نروژ به شوم، ولی سر مرز شناخته شده ام و از ورودم به کشور ممانعت شده است. خبرنگار این روزنامه ی محافظه کار در مسکو در یک خبر، مسأله ی قتل کی روف را با موضوع جنوکیدزه ارتباط می دهد و آن را از نو مطرح می کند... معنی این کار چیست؟

بدتر از همه بیماری من است. ده روز بین راه و اقامت در هتل بی دردرس گذشت و به نظر من می آمد که از نو زاده شده ام، ولی ناگهان همه چیز دوباره روی آور شده: ضعف، تب، عرق کردن های بسیار و آن احساس خالی بودن درون. فقط می توانم به گویم: بدببیری!

## ۲۶ ژوئن

من هم چنان بیمارم. بروز حالات بیماری و سلامتی، در من شگفت انگیز است. در فاصله ی بیست و چهار ساعت، آن چنان تغییری در حالم روی

<sup>۱۰</sup> - Lematin یکی از روزنامه های مهم محافظه کار فرانسه.

می دهد که گویی، حتی از حیث وضع ظاهری، آن آدم سابق نیستم. بدیهی است که از این دگرگونی حالات، می شود گمان برد که مسأله بر سر اعصاب است. اما سال ها پیش، یعنی در سال ۱۹۲۳ بود که پزشکان منبع چرکینی را در بدنم تشخیص داده بودند. ممکن است که «اعصاب» به نوبه ی خود، به تجلی ظاهری بیماری شدتی بیشتری به دهند.

شب پیش یعنی نزدیک صبح خواب دیدم که با لنین گفت و گو می کنم، بر عرشه ی یک کشتی، در درجه سه. لنین بر تختی چوبین دراز کشیده بود و من در کنار او ایستاده یا نشسته بودم. با ناراحتی از بیماری من می پرسید: به ظاهر بیماری شما ناشی از خسته گی شدید و مداومی است. باید استراحت کنید. من پاسخ دادم که به برکت «نیروی جنبش» خود همیشه بر خسته گی غلبه کرده ام، ولی این بیماری ریشه ای عمیق دارد.

- پس باید مجدانه (بر این کلمه تکیه کرد) با پزشک ها مشورت کنید (چند نام خانوادگی). گفتم به اندازه ی کافی با پزشکان مشورت کرده ام و شروع کردم از سفر خود به برلن حرف زدن. ولی هنگامی که چشم به لنین دوختم به خاطر آمد که او مرده است. سعی کردم این فکر را بی درنگ به تارنم تا گفت و گوی خود را با وی به پایان به رسانم، ولی وقتی که گزارشم را درباره ی استراحت خود در برلن در سال ۱۹۲۶ به پایان رساندم نزدیک بود بیفزایم: «و این بعد از مرگ شما بود» ولی حرفم را خوردم و گفتم «پس از بیماری شما»

«ان» مشغول رفت و روب و مرتب کردن خانه است و برای چندمین بار! این جا اشکاف نیست. و کمیوهای دیگر. او به دست خود میخ به دیوار می کوبد و بند را از میخی به میخ دیگر می کشد به موازات دیوار. چیزی بر

آن پهن می کند. تغییراتی می دهد. بند پاره می شود. او به آرامی آه می کشد و کار را از نو آغاز می کند. به فکر دو چیز است: نظافت و آسایش. به یاد دارم که با چه صفای درون، آری با اشتیاق، در سال ۱۹۰۵ از زنی زندانی که «احساس» نظافت می کرد و در کارهای نظافتی سلول شرکت داشت حکایت می کرد.

طی زندگانی مشترک ۳۳ ساله مان چقدر خانه که عوض نکرده ایم. اتاق زیر شیروانی ژنو، آپارتمان های کارگری وین و پاریس، کرمین و آخانگلسک، کلبه ی دهقانی آلماتا، ویلای پرین کیپو و ویلاهای خیلی محقرتر فرانسه.

«ان» به مبلمان خانه بی اعتنا نبود. ولی هیچ گاه بدان وابسته گی نداشت. من با هر شرایطی از زندگی می ساختم و با همه چیز سر می کردم. بدین معنی که در پیرامونم کثافت و بی نظمی را تحمل می کردم. ولی «ان» به هیچ وجه. او همه جا و همه چیز را به نظافت و نظم در می آورد و هیچ وقت اجازه نمی دهد این وضع برهم به خورد. وه، که این کار مستلزم چقدر انرژی، زحمت و نیروی حیاتی است.

مدت ها بود که رخت خواب را ترک نکرده بودم. امروز «ان» و من صندلی راحتی را پشت آغل قرار دادیم. او با لحنی که رنگی از اسف داشت از من پرسید: این طور خوب است؟ پرسیدم چرا این سوال را می کنی؟ - منظره آن طرف تر زیباتر است. و حقیقتاً هم طرفی که او می گفت زیباتر بود. طبیعی است هرکس می تواند یک منظره زیبا را از آن که کمتر زیباست تمیز دهد، ولی «ان» این تمایز را با تمام وجود خود حس می کرد. او نمی تواند مکانی را برگزیند که در آن مثلا جلوی چشم آدم را چیزی سد می کند، و اگر

کسی دیگر هم چنین کاری به کند در وی احساس تأسفی عمیق برانگیخته می شود.

«ان» و من زندگانی طولانی و دشواری را پشت سر گذاشته ایم و او هنوز این استعداد را از دست نداده است که طراوت، کمال و هنرمندی وجودش مرا همیشه دچار شگفتی تحسین آمیز کند.

در حالی که در صندلی راحتی لمیده بودیم، به یاد آوردم که چگونه من و «ان»، در سال ۱۹۱۷ به محض ورود به نیویورک در معرض یک معاینه ی بهداشتی قرار گرفتیم. پزشکان و کارمندان آمریکایی سخت بی مراعات اند، به ویژه در برابر مسافرانی که در درجه یک ننشسته اند. (ما بلیط درجه دو گرفته بودیم). «ان» کلاهی روسری مانند به سر داشت. پزشک که گمان تراخم برده بود پنداشت که روسری چیز بدی را مخفی می کند. آن را به سرعت کنز زد تا مژه های «ان» را بالا به زند. «ان» اعتراضی نکرد و ساکت ایستاد. از جای خود تکان نخورد، فقط کمی تعجب کرده بود. با چشمانی پُرسان پزشک را نگاه می کرد. گونه اش کمی سرخ شده بود. یانکی خشن دست هایش را پایین انداخت و گامی به عقب برداشت. وقار و ارزش خدشه ناپذیر زنانه این طور در خطوط چهره او، نگاه او و تمام وجودش اثر گذاشته بود. هنگامی که از کشتی به اسکله می رفتیم، در خود احساس آن چنان بالیدنی به «ان» می کردم که یاد آن هنوز در خاطره ام بیدار است.

## ۲۹ ژوئن

افتن پوستن<sup>۱۱</sup> نامه ی طولانی یکی از خواننده گان را که حقوق دان است انتشار داده است. در این نامه استدلال شده که تروتسکی به هیچ وجه دست از فعالیت سیاسی برنداشته است (نامه من به دانشجویان ادینبورگ نقل قول شده) و گذشته از این، دو منشی نیز هم راه او هستند. اگر خود او بیمار است منظورش از هم راه داشتن منشی چیست؟ نویسنده به گفته ی «شفلو» استناد می کند که گفت: «تروتسکی علیل نیست و همان است که بود و الخ.» گویا در این جا هم ممکن نیست خود را به فراموشی سپرد. می کوشم بر بیماری از راه خرد کردن آن غلبه کنم. در سایه لمیده ام، چیزی نمی خوانم و فکر هم نمی کنم.

بازنویس: رویا شاپوری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

<sup>۱۱</sup> - Aftenposten یک روزنامه ی محافظه کار اسلو.